



مُرد در خواب و چشم باز نکرد

سجده آرایش نیاز نکرد

لیک از وهم احتراز نکرد

ترکِ اسبابِ حرص و آز نکرد

امل این رشته را دراز نکرد

کرد آبی که صد گداز نکرد

که هوایش سرفراز نکرد

عقده‌ای را که عشق باز نکرد

موج تکرار جلوه ساز نکرد

هرکسی هرچه کرد، باز نکرد

خاک هم این‌چنین نماز نکرد

قطع الفت کسی به گاز نکرد

آنچه دل کرد، حقه باز نکرد

که نگه را جنون‌طراز نکرد

غفلت اندیشه‌ی مَجاز نکرد

نغمه‌ای بود یاد ساز نکرد

که به خود او رسید و ناز نکرد

آینه دید و احتراز نکرد

جز تحیر کسی فراز نکرد

این‌قدر نیز امتیاز نکرد

عالم از وهم، فهمِ راز نکرد

سرکشی ماند در طبیعتِ خلق

طبع از هر شیئی انفعال گزید

کرد هرکس وداعِ خویش اما

به کشاکش گسیخت ربطِ نفس

نقدِ ما را خجالتِ قلبی

نوحه دارد جهان بر آن کفِ خاک

بس‌که در خون نشست، دل گردید

در محیطِ تجددِ امثال

گر تپش بود و گر شکیبایی

سجده‌ی ماست بی‌قیام و قعود

از تعلق نمی‌توان رستن

حسن بی‌رنگ و شوخی این همه رنگ

هیچ رنگی نداد عرضِ ظهور

بی‌تکلف همین حقیقت بود

معنیِ ما به لفظ کم پرداخت

داغم از وضعِ بی‌نیازی دل

رفت خلقی به یادِ جلوه ز خویش

در آینه خانه‌ی ما را

بس‌که از ما و من به حیرت ساخت

که جهان نیست جز تجلّی دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست

